



# «دین، ایدئولوژی و تعبیر ایدئولوژیک از دین»

# 66

# 99

آنچه در ذیل می‌خوانید، ارزیابی‌های سه محقق از، دین، ایدئولوژی و تعبیر ایدئولوژیک از دین است که با ترتیب الفبائی نام محققین ارائه می‌شود. این گفتار، سخن نهائی نیست و «فرهنگ توسعه» بر این باورست که درج آراء دیگر اندیشمندان می‌تواند در تداوم تعمیق این بحث مؤثر افتد.

با تشکر از آقایان داوری، سروش و یوسمی، از سایر علاقمندان دعوت می‌کنیم تا با ارسال نظریات خویش یاریمان کنند.

## دیدگاه دکتر رضا داوری

اقتصادی و سیاسی دین (اسلام)، بدون توجه به مبدأ قدسی آن، شبیه به ایدئولوژی می‌شود. این نوع نگرش به دین - تفسیر ایدئولوژیک دین - قبل از انقلاب اسلامی ایران وجود داشته که وسیله‌ای برای مبارزه با استبداد و استعمار بوده است. پس از انقلاب نیز این تعبیر ادامه دارد که در شکل رسمی آن در معرض آزمایش قرار گرفته است. زیرا هم اکنون دوران اثبات است، نه نفی و باید نظامی نو جایگزین نظم گذشته شود. در این شرایط «تفسیر ایدئولوژیک دین یک امر قهری و ناگزیر می‌شود که معمولاً یا احیاناً به سازش دادن دین با اوضاع زمان و تطبیق آن بر روال عادی امور می‌انجامد».

دکتر داوری معتقد است در شرایط کنونی ایران، موضوع «دین، ایدئولوژی و تعبیر ایدئولوژیک دین» و بحث بر سر آن جایگاه چندانی مهمی در روند توسعه ندارد. این بحث در صورتی می‌تواند با اهمیت تلقی شود که در کنار کوشش برای حل مشکلاتی نظیر سازمان اداری، نظام کار، آموزش و... عنوان گردد.

در بخش دیگر، یعنی بررسی تفسیر ایدئولوژیک دین، دکتر داوری در ابتدا به این اصل می‌پردازد که ایدئولوژی متضمن تغییر در عالم و در نظام زندگی بشر بر اساس یک جهان بینی است و حال آنکه دین احساس تعلق به امر قدسی، پرستش و طاعت است. به نظر ایشان احکام و اصول

که این مخالفت چیست؟ والا با رنجیدن و منع و ملامت مشکلی حل نمی‌شود. اتفاقاً در جامعه ما بحثهای فلسفی و فرهنگی تقریباً منحصر به حوزه تعبیر ایدئولوژیک دین شده است.

صرف نظر از اینکه در این نزاع ملاحظات سیاسی غالب است، مواد و مضامینی را که در صورت دین می‌بینند، مناسب دین نیست. در این وضع مسائلی مهم و عمده می‌شود که در واقع مسائل ما نیست. در این وضع هر چه بگویند و هر پژوهشی پیش آورند، اولاً حد و عمق فکری در آن کم است. ثانیاً اصالت ندارد و سخن زمان نیست، بلکه دفاع از دوران گذشته اروپاست. ثالثاً این صورت کم عمق، غیر اصیل و متعلق به گذشته بنا بر موقع و مقام و بر حسب تاکتیکهای سیاسی و تبلیغاتی رنگهای مختلف به خود می‌گیرد. و اینها همه به خواری تفکر معدی و منجل می‌شود. مطلب را اگر بتوانیم به صورت روشن بگوییم، جامعه ما در سودای توسعه اقتصادی و تکنولوژیک است و این سودای بدی نیست، اما وقتی این سودا غالب می‌شود، داعیه‌های دیگر تحت الشعاع آن قرار می‌گیرند

این مدعا جواب داده می‌شود که دین قادر است تمام مسائل را حل کند. در مقابل این سخن گفته می‌شود که مسائل با داعیه حل نمی‌شود؛ اگر فکر می‌کنید که می‌توان مسائل را حل کرد، بیایید بعضی از گرفتاریهای موجود را که کم نیست حل کنید و بحث در اینجا تقریباً متوقف می‌شود. من گمان می‌کنم که در اینجا مسئله درست فهمیده نشده و محل نزاع معین نیست. به این جهت بحث به بن بست می‌رسد. پس مهم این است که مسائل را درست طرح کنیم. مسائل عالم کنونی، مسائل حقوقی نیست که یکی مثلاً بگوید با فقه موجود نمی‌توان عالم را اصلاح کرد و دیگری داعیه مخالف داشته باشد. وقتی عالم عالم دینی نباشد، باید فکر کرد که تحول عالم چگونه ممکن است؟ تعبیر ایدئولوژیک دین کوششی است برای تصرف در اجزا و جوانب عالمی که در روح و جوهر، دینی نیست و دین آن را راه نمی‌برد. وقتی مثلاً کسی می‌گوید اقتصاد مستقل از ایدئولوژی است و مراد او از ایدئولوژی شریعت است، این در واقع بیان اختلاف دو عالم است و اهل نظر باید فکر کنند

فرهنگ توسعه: همان گونه که مستحضرید برداشتهای مختلفی از دین، ایدئولوژی و تعبیر ایدئولوژیک از دین وجود دارد. چنین بحثی چه اهمیت و جایگاهی در عرصه تفکر جامعه ما دارد؟

تفسیر ایدئولوژیک دین از سالها پیش شروع شده است. من این امر را اگر چه در حد خود بهم می‌دانم، اما اهمیت آن را در عرصه تفکر محدود نمی‌کنم، زیرا این تفسیر یک نشانه است. در این تفسیر لااقل چالشی میان ضد دین و دین، یا وضع دین در عالم غیر دینی را می‌توان، هر چند به ابهام، دید. مدعیان به صراحت یا به تلویح می‌گویند مسائل عالم دشوار است و دین به صورت موجود برای حل این دشواریها آمادگی ندارد. بعضی از اینها که به ظاهر منکر دین نیستند، پیشنهاد می‌کنند که دین با موازین مقبولات سنجیده شود و این بدان معناست که دین با اکثفا به حفظ نام خود در راه و رسم غالب منحل شود. اینها دین را با ایدئولوژیهای غیر دینی تطبیق می‌دهند. البته مدعی اینها به کلی بی‌وجه نیست؛ اما متأسفانه راه به جایی نمی‌برد. گاهی به

## در این تفسیر آتفسیر ایدئولوژیک دین الاقل چالشی میان ضد دین و دین، یا وضع دین در عالم غیر دینی را می توان هر چند به ابهام دید.

و بحثهایی از این قبیل که داعیه های مذکور با توسعه تکنیکی و اقتصادی منافات ندارد، اظهار دل بستگی به اثبات اصالت و الویت توسعه است.

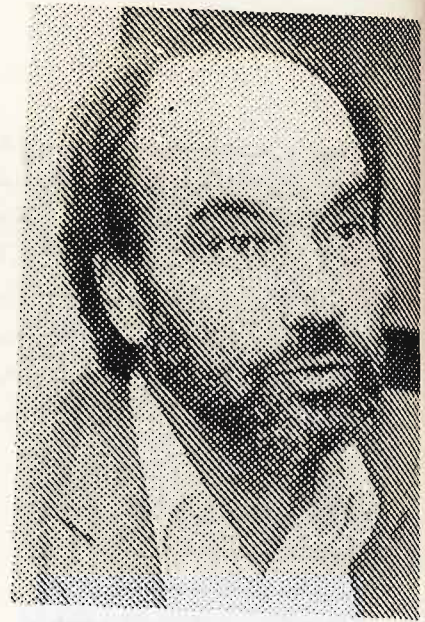
معهدا رسیدن به مرحله توسعه آسان نیست و راهی صعب و تاریک است و نگاهها جز پیش پا را نمی بیند. اروپا که در راه صنعتی شدن و توسعه فرهنگی - اجتماعی افتاد، صورتی از عقل و عقلانیت در او پدید آمد که همه چیز و من جمله دین و اخلاق را در بر گرفت. در واقع عقلانیت جلوه ای از جلوه های توسعه و پیشرفت بود. در جنگی که میان کلیسا و تجدد سر گرفت، کلیسا متهمان خود را کنار کشید و میدان را به تجدد وا گذاشت، اما تجدد نتیجه کنار کشیدن کلیسا نبود و صرف تضعیف کلیسا منجر به جامعه جدید و تکنولوژی نمی شد. به عبارتی در اروپا تفکری در علم و سیاست پدید آمد که از بعضی جهات با افکار و سس کلیسایی موافق نبود با منافات داشت و جنگ اختلاف به این صورت شروع شد. نه اینکه از ابتدا کسانی به مخالفت با کلیسا برخیزند و کلیسائیان را به رعایت دستورالعملهای خود فرا خوانند و پیشرفت پس از اتمام این کشمکشها شود. بلکه ابتدا پیشرفت بود و کشمکشها به دنبال آن آمد. در جامعه ما در میان بسیاری از جوانان یک کلیشه فکری پدید آمده که بر طبق آن برای رسیدن به آزادی و توسعه باید مثلاً فلان افکار را ترویج کرد و بهمان رویه را تغییر داد. من نمی گویم تبلیغ و ترویج افکار و اعتقادات نباشد، اما اهل نظر و فلسفه اگر درصدد تغییر فکر و روش دیگران بر آمدند و عمل سیاسی را به جای تفکر قرار داده اند، در واقع از تفکر روی گردانده اند. اگر ما حقیقتاً درصدد رسیدن به عالم توسعه اقتصادی و فرهنگی و تکنیکی هستیم، باید به سوی آنها راه برویم و در آن وارد شویم و آن عالم را بیابیم و با آن همساز شویم. نه اینکه بایستیم و برای توقف خود عذر به بهانه بتراشیم. البته این وضع

چندان عجیب نیست، زیرا راه توسعه اکنون دیگر راه روشنی نیست. بشر بدون اینکه جهان را در برابر خود قرار دهد و به عنوان یک موضوع یا سوژه در آن بنگردد، قادر به ورود در عالم توسعه نیست. ولی در عصر کنونی زیر پای موضوع یعنی بشر خود بنیاد، سست شده است و جهانی که در برابر خود دارد، بی قرار و متزلزل است. البته امروز کسی با توسعه مخالف نیست. اما مواعمی که در راه آن وجود دارد عظیم است. کشورهای که بی زاد و توشه در سودای توسعه راه افتاده اند، در راهی که رفته اند به چاه و چاله هایی افتاده اند. که باید به در آیند. اگر ما واقعاً به مسئله توسعه فکر می کنیم، مشکل ما بیشتر مربوط به فهم دنیاست، نه فهم دین. این نظم اداری و این تعلیمات آموزشگاهی و دانشگاهی و این شهرسازی و ترافیک و صنعت و تجارت ناظر به مصرف، مسع درجه اول توسعه است که هیچ گروهی از اهل علم اعم از حوزوی و دانشگاهی را نمی توان مسئول این امر دانست. مشکل بزرگ و اساسی ترین مشکل ما این است که مشکل خود را نمی شناسیم. اینکه در فلان کتاب مسائلی وجود دارد که به درد نمی خورد، مسئله ما و مسئله هیچ قوم دیگری هم نیست. مسئله این است که ما کتابهای خوب داریم و می توانیم از آن استفاده کنیم. ما دانشمندانی داریم که در دانشگاهها و آزمایشگاههای غرب می توانند کارهای مفید انجام دهند ولی در اینجا فقط درس می دهند تا شاگردان آنها عالم شوند و به دیگران درس بدهند. ما مهندسی تربیت می کنیم که به درد صنعت نمی خورد. ما سازمان اداری داریم که به مردم اعتماد ندارد و قهرأ مردم هم به آن اعتماد ندارد. در نظم اداری ما اصل اعمال ولایت است و نه خدمت به مردم و گشودن گره کارها و مشکل آنها. پناه بردن به آیین نامه و مقررات در نظم اداری ما وسیله نوحیه این وضع است و گرنه قانون و مقررات چندان حرمتی ندارد. علاوه بر

این ثبات و استمرار در اجرای کارها نیز وجود ندارد. البته این ساده لوحی است که گمان کنیم فرد فرد کارمندان مسئول این وضع هستند. خود این کارمندان وقتی از اداره خود بیرون می آیند، گرفتار این وضع اداری هستند. این نظم اداری که از طریق توسعه تقلیدی پدید آمده است، مانع بزرگ توسعه است و باید از چاه آن بیرون آمد. اگر کوششی جدی می شد که سازمان اداری و نظام کار و آموزش و اشتغال اصلاح شود - البته اصلاح آسانی نیست - و در کنار آنها بحثهای ایدئولوژیک دینی در می گرفت، شاید این بحثها هم می توانست مهم باشد. اما امروز برای ما این حرفها مایه مشهوریت است. من که این حرف را می زنم، می گویند بیبی دارد از فلان گروه دفاع می کند یا بهمان دسته را کوچک می شمارد و گاهی نیز کسانی از روی شفقت مرا از این کار بر حذر می دارند. اگر گروهی هست که به تقویت من نیاز دارد، من امیدی به آن گروه ندارم و اگر کسانی بر اثر حرفهای من تضعیف می شوند، هم اکنون ضعیفند. اینکه در هر سخنی به نتایج سیاسی بیاندیشیم و همه چیز را سیاسی تلقی کنیم، یکی از ابلتانات ماست. جامعه ما یک جامعه سیاسی است و سیاسی بودن یک جامعه انقلابی امر عجیبی نیست. اما اینکه سیاست میزان همه چیزی و حلال تمام مشکلات باشد، خوب نیست. خلاصه کنم، بحثهای فلسفی و دینی گرچه خطرناک است، اما نباید از آن ترسید و اهل خطر معمولاً از آن نمی هراسند منتها اگر این بحثها در جای خود مطرح نشود و مسائل دیگر را بپوشاند در حقیقت بحث و نظر نیست. این بحثها متعلق به گذشته است، الا اینکه ممکن است معدودی از جوانان را از تفکر آنچه در عالم می گذرد و به مشکلات واقعی که در پیش داریم، غافل سازد.

فرهنگ توسعه: با توجه به تفسیری که حسابداری از ویژگیها و تعریف دین و





تعبیر ایدئولوژیک دین کوششی است برای تصرف در اجزا و جوانب عالمی که در روح و جوهر دینی نیست و دین آن را راه نمی برد.

ایدئولوژی دارید، آیا تعبیر ایدئولوژیک از دین میسر و ممکن است؟

ایدئولوژی از اواخر قرن هیجدهم و اوائل قرن نوزدهم پدید آمده است و متضمن دستورالعمل تغییر در عالم، در نظام زندگی بشر براساس یک جهان بینی است. حال آنکه دین احساس تعلق به امر قدسی، پرستش و طاعت است و در بعضی از اوقات در اسلام نظام معاملات و مناسبات و سیاست نیز وجود دارد. وقتی این قواعد را صرف نظر از مبدا قدسی تلقی کنند، به ایدئولوژی شبیه و نزدیک می شود و مخصوصاً در زمانی که ایدئولوژی آنها را تسخیر کرده است، امکان بسیار وجود دارد که دانسته و ندانسته احکام دین را بر طبق ایدئولوژی تفسیر کنند. در این میان دو گروه در مقابل هم قرار می گیرند، گروهی اصرار دارند ثابت کنند که میان احکام دینی و مسلمات ایدئولوژیک عصر منافاتی وجود ندارد. گروه دیگر سفارش می کنند که باید احکام دینی را با دستورالعملهای ایدئولوژیک تطبیق داد یا از احکام دینی صورت را نگهداشت و در آن مضمون ایدئولوژیک ریخت. این هر دو تعبیر و تفسیر نه فقط شایع است و البته دینداری حقیقی برای این دو است. این دو گروه به این عنوان که از قشریت دین رها شوند به جای رجوع به حقیقت دین آن را با ایدئولوژی تفسیر می کنند. ولی آنها قشریت را علاج نمی کنند. من در جای دیگر به تاریخ تفسیر ایدئولوژیک دین پرداختم. این کوشش چنانکه می دانید نمر مهمی نداشته است. مگر آنکه کسی بگوید انقلاب اسلامی مرحله ای از این تاریخ است. در این صورت باید دید تفسیر رسمی ایدئولوژیک

دین در جمهوری اسلامی چگونه است؟ ظاهراً در اینجا تفسیر رسمی ایدئولوژیک دین وجود ندارد و گروههای مختلف تفسیرهایی دارند. تفسیرهای قبل از انقلاب غالباً وسیله مبارزه برضد استبداد و استعمار و جنبه نفی داشت. اکنون باید به اثبات و ایجاد یک نظام سیاسی و اجتماعی موافق با دین رهنمون شود. این تفسیر ایدئولوژیک دین اکنون بیش از هر وقت در معرض آزمایش قرار گرفته است و باید به این پرسشها پاسخ دهد که چه نظم سیاسی یا اجتماعی را باید تأسیس کرد؟ این نظم با نظامهای موجود در عالم چه تفاوتهایی باید داشته باشد و چگونه تأسیس می شود و برای تأسیس آن چه مقدماتی ضرورت دارد؟ در این نظام عدالت چگونه برقرار می شود؟ آزادی سیاسی چه جایی دارد؟ تا وقتی مسئله مبارزه و مقابله با نظام استعماری و استبدادی باشد، مشکل فکری و نظری کمتر پیش می آید. این مشکل در زمانی ایجاد می شود که بایستی نظم موجود را پیش برد و ترتیب و نظام مناسبی پیدا کرد و به جای نظام گذشته گذاشت. در این وقت تفسیر ایدئولوژیک دین یک امر قهری و ناگزیر می شود که معمولاً یا احياناً به سازش دادن دین با اوضاع زمان و تطبیق آن بر روال عادی امور می انجامد.

فرهنگ توسعه: برخی در این عقیده اند که یکی از مشکلات جامعه ما بحران عقلانیت است و «عقلانی شدن» با موانعی جدی مواجه است در صورت قبول این نظر موضع دین و ایدئولوژی در پاسخ به این بحران چیست؟ و چگونه به آن پاسخ می دهند؟

اگر حقیقتاً نظر این باشد که باید یک جامعه صنعتی و تکنولوژیک از روی الگوی غرب تأسیس کرد، باید به کسانی که می گویند مشکل ما مشکل عقلانیت است حق داد. البته من در این معنا بحث دارم که آیا ماهیت مدرنیسم و تجدد

چنان که ما کس و بر گفته است عقلانیت است یا چیز دیگر. معهذراً فعلاً بنا را بر این می گذاریم که ماهیت مدرنیسم و تجدد، عقلانیت باشد. به هر حال اول باید تکلیف خود را معین کنیم و ببینیم به کجا می خواهیم برویم. اگر مقصد نظام تکنولوژیک فعلی است، بدون یک نظم عقلانی به آن نمی توان رسید. اما در آن صورت تازه این مشکل پیدا می شود که عقلانیت چیست و از کجا می آید؟ جمعی که بیشتر این مسئله را مطرح می کنند، تحقیق در معنی عقلانیت که تعبیری از ماهیت نظام تکنیک و عصر جدید است، صورتهایی از عقل انتزاعی را با عقلانیت اشتباه گرفته اند. اینها تصور می کنند عقلانیت به صرف آموختن رسوم عقلی غرب و پیروی از فلان ایدئولوژی، راه و رسم فعلی حاصل می شود. حال آنکه عقلانیت یک عالم است و راسیونالیسم متداول، قشر و جلوه انتزاعی عقلانیت تکنولوژیک است. گفتیم که عقلانیت یک عالم است. این عالم را صرفاً نمی توان آموخت بلکه باید در آن وارد شد. به عبارت دیگر کافی نیست زبانی که از جان جدا شده است، متکلم به الفاظ و شعارهای دفاع از عقلانیت باشد، بلکه دل و جان و قدم باید موافق و متناسب با عقلانیت شود. عقلانیتی که به این صورت به دست آید، عقلانیتی که از آموزش ایدئولوژیها و تبلیغات سیاسی به دست آید، عقلانیت پریشان است و این پریشانی در نظم اداری و در شهرسازی و ارتباطات و در سراسر زندگی و در سر و کار ما با وسایل تکنیک و حتی در کار و بار مؤسسات آموزشی - علمی نیز ممکن است، پدیدار شود. معهذراً اگر به رابطه میان عقلانیت و دین توجه دارید. دین به صورتی که اکنون در بسیاری از کشورها وجود دارد، جزء موانع ورود در عالم تکنیک نیست. منتها در کشورهایی که سیاست دینی دارند، این سیاست بعضی روابط و مناسبات را محدود می کند؛ یا لاقلاً پذیرش تمام رسوم و



اگر ما واقعاً به مسئله توسعه فکر می کنیم. مشکل ما بیشتر مربوط به فهم دنیاست، نه فهم دین.

### مشکل بزرگ و

اساسی ترین مشکل ما این است که مشکل خود را نمی شناسیم.

اگر کوششی جدی می شد که سازمان اداری و نظام کار و آموزش و اشتغال

بازار اصلاح شود -

که البته اصلاح

آسانی نیست -

و در کنار آنها بحثهای

ایدئولوژیک دینی در می گرفت، شاید

این بحثها هم می توانست

مهم باشد، اما

امروز برای ما این حرفها مایه

مشهوریت است.

آداب غربی را مجاز نمی سازد؛ ولی اینها مانع عمده نیست. مانع وقتی پیدا می شود که قدم در راه گذاریم. در واقع مسافر باید در راه قرار گیرد و در طی آزمایش و در طی راه به موانع برخورد کند و با آزمایش درصدد رفع آنها بر آید. کسانی هستند که همواره به فکر مانع هستند و منتظرند راه هموار شود و وسایل کار آماده شود و آنها را به مقصد برسانند. یا بیایند نظام اداری و مناسبات اجتماعی را عقلانی کنند. ولی هیچ راهی با حرف هموار نمی شود و هیچ مسافری بی مجاهده به مقصد نمی رسد. اگر توسعه مطلوب است و باید صورت گیرد، باید امکانات و لوازم آن را شناخت. برای توسعه کافی نیست که به فلان ایدئولوژی بگردیم، بلکه باید در عالم دیگر وارد شویم. یعنی مسئله نه روانشناسی است و نه حزبی و مرامی. که مثلاً با تبلیغ و ترویج ایدئولوژی پایان یابد. اگر به دنبال مانع هستیم، مانع عمده این است که مهبای عالم توسعه و سیستم عقلانی که به آن اشاره کرده ایم، نبوده ایم؛ یا کمتر بوده ایم و مسائل را درست مطرح نکرده ایم و مسائل فرعی را به جای مسائل اصلی قرار داده ایم و در قیل و قال عمر به سر برده ایم. چنانکه هم اکنون نیز گرفتار قیل و قالهای زایدیم. به عبارت دیگر مانع توسعه شاید بتوان گفت که خود ما هستیم؛ ما باید تغییر کنیم. ولی اکنون این تغییر بسیار دشوار شده است. اصلاً مسئله توسعه، مسئله دشواری شده است. چنان که می توان گفت، اصل توسعه در بحران است. ولی کسی به توسعه چنان که صد سال پیش به آن اعتقاد داشته اند، اعتقاد ندارد. کشورهای توسعه نیافته نیز در سودای توسعه اند. نه اینکه با قدم همت در راه آن وارد شده باشند. ما سودا داشتن و قدم همت داشتن را با هم اشتباه می کنیم.

پاسخ دادن به قسمت دوم پرسش شما به عهده متفکران دینی است و گمان نمی کنم تا کنون این مسئله به طور جدی مطرح شده باشد تا زمانی که ماکس وبر در باب نسبت مذهب پروتستان به پیدایش سرمایه داری تحقیق کرد، اثر تحقیقی مهمی در این باب منتشر نشده است، کتابی که ماکسی رودانسون به نام اسلام سرمایه داری نوشت، تقلیدی از کار ماکس وبر بود و چندان عمق نداشت. معمولاً گمان می کنم

که به این قبیل مسائل از موضع فقه باید نگاه کرد. فقه علم احکام و معاملات است و کاری به این ندارد که در عالم چه پیش خواهد آمد. بنابراین کار فقیه نیست که بگوید عالم توسعه و تکنیک و عقلانیت تکنولوژی چیست؟ فقه در ماهیت کاپیتالیسم و سوسیالیسم هم تعقیب نمی کند، بلکه به اعمال و افعال از آن حیث که حلال یا حرام یا واجب یا مکروه یا مباح است می پردازد. اصلاً پیش آمدن یک عالم و ویرانی یک عالم کار افراد نیست که به حلال و حرام متصل شود. هر چند که بی دخالت مردمان هم این معانی را نمی توان تصور کرد. تفکر دینی گرچه از فقه جدا نیست، ولی منحل در آن نمی شود و اگر چنین شود، صورت ظاهر و آداب ظاهری اصالت پیدا می کند و باطن و حقیقت جامعه هر چه می خواهد باشد، این گمان بوجود می آید که می توان قواعد و احکام حلال و حرام را اجرا کرد. اما متفکر دینی می تواند بگوید که مناسبات جامعه های سرمایه داری و سوسیالیست با دین چیست؟ عقلانیت تکنیک چه ارتباطی با دیانت دارد؟ اگر مناسبت و موافقت ندارد، چه تحولی باید در عالم فعلی پدید آید و چگونه پدید بیاید؟ در شرایط فعلی هیچکس نمی تواند با نظم تکنیک مخالفت کند. چیزی ندارد بگوید و نظمی به نظرش نمی رسد که به جای آن بگذارد. این معنا را گاهی به نام قهر تکنیک خوانده اند؛ ولی این تعبیر معمولاً چنانکه باید فهمیده نمی شود و کمتر آن را دوست می دارند. به هر حال تفکر در این باب بسیار دشوار است. برای تفکر باید آزاد بود، تفکر عین آزادی است، تفکر دینی را نه فقط با ملاکهایی که از ایدئولوژیهای غیر دینی گرفته شده است نمی توان مردود کرد، بلکه اصولاً ملاکهای ثابتی وجود ندارد که مسائل هر زمانی را بتوان با آن تطبیق نمود. حتی فقه که مجموعه احکام و قواعد است از مقتضیات زمان تأثیر می پذیرد. منتهی این تأثیرپذیری در سایه تفکر باید صورت گیرد و تفکر همواره زنده است. به هر حال موضع دین در برابر عالمی که از دین جدا شده و با دین بیگانه است، نفوذ دادن معنویت در این عالم و مهیا ساختن این عالم برای یک تحول است. احکام و قواعد را هر چه باشد با این تحول می توان اجرا کرد.

## دیدگاه دکتر عبدالکریم سروش

دیگری را نیز در برمی گیرد: با تحزب ملازمت دارد، معطوف به عمل و مصلحت سیاسی است، مفاهیم را ساده و سطحی بیان می کند و... که هیچ یک در دین وجود ندارد. از خصوصیات عمده دین حیرت است که با «ساده نگری» ایدئولوژی قابل جمع نیست. و بالاخره آن که به نظر آقای دکتر سروش ایدئولوژی به دلیل اوصافی که دارد، از عمری مقطعی و موقتی برخوردار است که در این صورت اگر دین ایدئولوژی شود، در واقع حکم به نابودی خود داده است.

آقای دکتر سروش معتقد است که به لحاظ تاریخی اگر به چگونگی پیدایش و تکوین ایدئولوژی دقت شود، مشخص می شود که دین، ایدئولوژیک شدنی نیست. به نظر ایشان، محور دین در این بیان خلاصه می شود که دین آمده است تا جلوی خدایی کردن انسان را بگیرد. برعکس در ایدئولوژی، انسان، خدا می شود و این اساس هر ایدئولوژی است. علاوه بر این در ایدئولوژی اعتراض، تغییر و تجدیدنظر در همه اجزای جهان مینا قرار می گیرد، در حالی که در دین بسیاری از اجزای جهان ثابت و لایتغیر است. در باور دکتر سروش ایدئولوژی خصوصیات

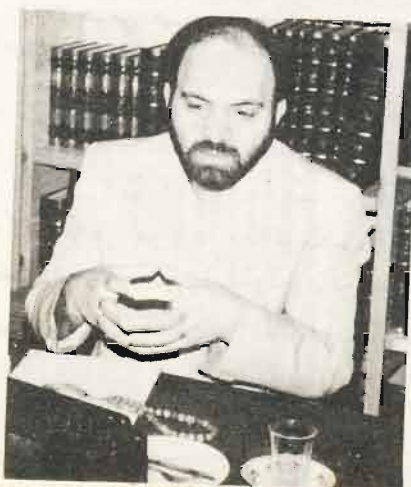
سوره «نحل» آمده است که ما تمام پیغمبران را که فرستادیم، دو پیام مهم برای همه بشریت داشتند و آن این بود که (عَنِ الْعِبَادِ وَاللَّهِ وَاجْتِنُوا الطَّاعُونَ) یکی عبادت خدا و دومی اجتناب از طاعوت. یکی سر تسلیم در برابر خدا فرود آوردن و دوم در برابر طاغوتها ایستادن و بر سر آنها زدن و بر دهان آنها کوفتن و هیچ کسی را که دعوی رقابت با خداوند می کند بر نگرفتن. این بندگی از سطوح عالی عرفانی شروع می شود تا سطوح ساده اخلاقی و همه این شئون و مراتب را می تواند فرابگیرد یعنی از آنکه عرفای ما می گفتند بالاترین مقامی که انسان به آن می تواند برسد، آخرین وادی سلوک به تعبیر آنها، وادی فناست؛ این یک شأن و مرتبه از مراتب بندگی است؛ تا مسئله ساده تواضع اخلاقی که علمای اخلاق قائل بودند و می گفتند شخص باید از غرور، از تکبر، از عجب، از خودبینی پرهیز بکند و تواضع پیشه بکند؛ همه اینها مقتضای بندگی است. کثیری از ارزشهای اخلاقی که در دین آمده است، اینها را نمی شود عمقش را فهمید، مگر اینکه ما بدانیم آن ارزشها معنایش این است که ما را از دعوی الوهیت و کوس الوهیت زدن باز دارد؛ در این رابطه است که

است نه خدایی کردن. بنابراین مهمترین درس دین، آموختن درس بندگی است. طرح مسئله بندگی در گذشته چنان بوده است که گاهی با مسئله بردگی که آن هم مطرح بود، آمیخته می شده؛ و شاید برای انسان امروزی بندگی خدا و بردگی بندگان خدا یکدیگر را تداعی بکنند و یکی به معنی دیگری گرفته شود. ممکن است مسئله بندگی خدا آن چنان که باید شیرینی و عمقش احساس نشود، ولی خودمان را از این تداعی تاریخی برهانیم و خود معنای بندگی کردن خداوند را در نظر بگیریم و نتایج و فروع آن را هم به دست بیاوریم در آن صورت جایگاه دین را در حال حاضر و در هر دوره ای از ادوار تاریخ می توانیم حدس بزنیم.

اینکه دین جامع هست یا جامع نیست؟ به این معنا که آیا برای تمام زوایای زندگی بشر حکمی و دستوری دارد یا ندارد؟ به گمان من آن نکته دیگری است و می تواند محل بحث هم قرار بگیرد و اصلاً کامل بودن دین و جامع بودن آن باید ابتدا تعریف شود و بعد حکمی صادر شود که آیا چنین هست یا چنین نیست؟ ولی گوهر دین و آنچه که عمده ترین درس دین است، همان بود که عرض کردم. در آیه ای در

برای ایدئولوژی تعاریف بسیاری می توان داد و نزد صاحب نظران مختلف، معانی مختلف و استعمالات مختلف داشته است. از این لحاظ گاهی ممکن است بر سر دو معنا از ایدئولوژی نزاع برود و حاصلی هم به دست نیاید. خوب است که ابتدا ما برای ایدئولوژی معنای معینی را تعریف و تحقیق بکنیم و بعد بر سر آن بحث کنیم و به همان معنا روشن کنیم که آیا فی المثل دین ایدئولوژیک شدنی است یا نیست و خیر و شر این کار چیست؟ درباره تعریف دین حقیقت مطلب این است که شاید بشود آن را در یک تعریف ساده معرفی کرد. برداشتی که بنده دارم، درکی که من از دین دارم و اهمیتی که برای دین قائم چه در جهان حاضر و چه برای همیشه و برای همه انسانها در این بیان خلاصه می شود که دین آمده است تا جلوی خدایی کردن انسان را بگیرد و مهمترین درسی که به آدم می دهد این است که آدمیان خدا نیستند. این سخن هر چه به نظر ساده بیاید عواقب و نتایج فوق العاده عمیقی دارد و چون آدمیان همیشه در معرض این خطرند که دعوی الوهیت بکنند؛ چه به صورت آشکار یا نهان. همیشه بزرگی را لازم دارند که به آنها پیامورد و تلقین بکنند که آنها شانشان بندگی

درکی که من از دین دارم و اهمیتی که برای دین قائم چه در جهان حاضر و چه برای همیشه و برای همه انسانها، در این بیان خلاصه می شود که دین آمده است تا جلوی خدایی کردن انسان را بگیرد.



### مهمترین درس

دین آموختن درس

بندگی است... این بندگی از سطوح

عالی عرفانی

شروع می شود تا سطوح

ساده اخلاقی و همه این شئون و مراتب را

می تواند فرا بگیرد.



بیشتر می شود معنی آنها را فهمید. اینکه گفته می شود مثلاً بر ما تقدیر الهی حاکم است. اینکه گفته می شود ما باید اهل توکل باشیم، اهل صبر باشیم، اهل شکر باشیم، با تمام معانی متفاوت و احیاناً معانی منحنی که بعضیها در این مقولات خوانده اند ولی یک نکته مشترک بین همه اینها وجود دارد و آن این است که ما همه کاره نیستیم و کس دیگری، نیروهای دیگری بر ما حاکمند و زندگی ما و سرنوشت ما و فکر ما و آرمانهای ما را رقم می زنند. به همین دلیل هم به ما گفته می شود که زندگی ما مقدر است، عزت به دست خداوند است، ذلت به دست خداوند است. این مفاهیم را به معنای جبر نباید گرفت، بعضیها تصورشان این بوده که اینها القای جبر می کند، خیر، اینها نفی الوهیت می کند، این معنا را باید از اینها فهمید و این نکته خیلی خیلی مهمی است. آن که مولوی می گفت که: (موسی و فرعون در هستی نوست - باید این دو خصم را در خویش جست)، این از حقا اندیشه دینی برمی خیزد. مولوی توضیح خوبی دارد، می گوید، وقتی که داستان موسی و فرعون را می خوانی، می گویی اینکه «این حکایتهاست که پیشین بوده است»، اینها مال گذشته است، به ما چه ربطی دارد؟ الا آن نه فرعون است و نه موسایی. برای سرگرمی ممکن است بخوانیم ولی نه بیشتر، او می گوید نه خیر این فرعون شدن در ذات هر انسانی هست. این قصه همیشگی تاریخ است و بنابراین همیشه ما یک موسایی را حاجت داریم که فرعونیت ما را بگوید. تمام این ریاضتهایی را که عرفای ما گفته اند، باز هم علی رغم تنوعی که دارد و علی رغم سوء بهره جوییهایی که از آنها شده باز یک معنا بیشتر ندارد و آن همین است که این الوهیت ما را خرد بکند (نفس فرعون است هان سیرش مکن - تا نیارد یاد زان کفر کهن).

بنابراین اگر بنده بخواهم در یک کلام خلاصه بکنم، همچنان که عرض کردم دین یک مرامنامه ای است که به ما می آموزد که ما خدا نیستیم. انسانی که خودش را خدا نمی داند، رفتاری دارد؛ سیاستش سیاست بندگان است نه سیاست خدایان، حکومتش حکومت بندگان است نه حکومت خدایان، اخلاقش اخلاق بندگان است نه اخلاق خدایان. در باب هر یک از اینها خیلی

می شود سخن گفت و من فقط به صورت فهرست وار اشاره می کنم که هستند کسانی که داعیه دینی دارند، احیاناً عمل به احکام هم فی المثل می کنند؛ ولی واقعاً فکرشان و اخلاقشان و سیاستشان و برنامه ریزیهایشان در زندگی، برنامه ریزی خدایان است و این منافات دارد با دعوی بندگی. لذا دین پیام اصلیش این است که به ما می آموزد که ما بنده ایم. این است که به ما می گوید، شما همه تدابیرتان در زندگی از هر نوعی باید تدبیری باشد موافق تدبیر بندگان نه خدایان.

حالا من به ایدئولوژی برمی گردم، در تعریف بنده، ایدئولوژی مرامنامه انسانی است که خودش را خدا می داند. ممکن است بر سر این تعریف من مناقشه انجام گیرد. و قابل مناقشه هم هست؛ چون هم چنان که عرض کردم ما می توانیم از ایدئولوژی تعاریف مختلف بدهیم و در بعضی از تعاریف، ایدئولوژی کاملاً می تواند منطبق با دین شود. ما بگوییم اصلاً ایدئولوژی اسم امروزی دین است، خوب این گونه نزاع به نحو لفظی و آسانی حل می شود و ما مشکلی نداریم. ولی شما به لحاظ تاریخی برگردید و ببینید که اصلاً ایدئولوژی در جهان چرا و چگونه مطرح شد، چه کسانی این را پدید آوردند؟ به چه دلیل به ایدئولوژی احساس نیاز شد؟ چرا کسانی آمدند و در کنار دین و دیانت الهی، یک مقوله دیگری را به نام ایدئولوژی مطرح کردند؟ اگر به این منشأ تاریخی مراجعه کنیم آن وقت به این تعریفی که بنده از ایدئولوژی پیشنهاد کردم، نزدیکتر خواهیم شد. این درست مثل قصه خانقاه و مسجد می ماند شما در تاریخ فرهنگ اسلامی خودمان ملاحظه کنید، یک طایفه ای آمدند از یک وقتی راهشان را از مسلمانها و از محل اجتماع مسلمانها که مسجد بود جدا کردند؛ به هر دلیلی رفتند و یک جای دیگری را برگرفتند به نام خانقاه و گفتند ما اجتماعاتمان را آنجا تشکیل می دهیم، ذکر خدا را هم می گوئیم، عبادت خدا را هم می کنیم، خلاف شرع هم نمی کنیم، درس اخلاق هم می دهیم، درس فنا و توحید می دهیم. ولی همه این حرفها بود اما هیچ وقت قاطبه مسلمین نتوانستند این را هضم کنند که اگر کسانی با آنها کاملاً همراهند، چرا یک جای

دیگری به نام خانقاه درست کرده اند؟ چرا همین درسها را در مسجد نمی دهند؟ چرا همین اجتماعات را آنجا نمی کنند؟ چرا این همگانی، همراهی و همدانگی را با بقیه مسلمین ندارند؟ مهم اینجاست که یک نیاز، یک منشأ فکری بود که به این نتیجه عملی منتهی شد و خلاصه این جدایی راهها، خودش را در واقع تحقق بخشید. در قضیه ایدئولوژی و دین در مغرب زمین مسئله البته خیلی ریشه دارتر و حادثتر و عمیقتر است. رفتن سراغ ایدئولوژی به نظر من معلول عمیق این مسئله بود که آدمیان از آسمان بریده اند و امر تعیین ارزش و آرمان و امر تدبیر زندگی و جهان به دست خودشان سپرده شده است. نه اینکه کسی به دست آنها سپرده است، بلکه چون جایی نیست که به آنها بسپارد، لذا اینها خودشان باید این امر را به عهده بگیرند. پس شما در ایدئولوژی در حقیقت یک محور اصلی می بینید و آن محور اعتراض است. ایدئولوژی مرامنامه انسان معترضی است که معتقد است که در همه چیز این جهان می توان به چشم تجدید نظر نگاه کرد. دین مرامنامه یک انسانی است که خدا نیست و معتقد است که کثیری از اموری که در این جهان هست محتاج تجدید نظر نیست. اصلاً به آدمیان سپرده نشده است که در مورد آنها تجدید نظر کنند. مثال می زنم. ما در این دنیا پذیرفتیم که فی المثل فصولی وجود دارد، زمستانی است، تابستانی است. ما خیلی کار نداریم و بنا را بر این گذاشتیم که ما باید از صدر تا ذیل از منظومه شمسی شروع کنیم، بگوییم که به چه دلیل زمین باید در این فاصله از خورشید باشد، باید تغییرش بدهیم. چرا ما باید روی کره زمین باشیم، برویم جای دیگر. چرا باید این فصول وجود داشته باشد، عوض کنیم.

آدمیان به ظرافت طبع پذیرفته اند که در این چیزها چندان لزومی ندارد که ما دخالت کنیم. ما یک سری چیزها را فرض شده، تعیین شده، تقدیر شده می گیریم. از یک جایی به بعد نوبت ما می رسد که تغییر دهیم، ما این را به لحاظ تاریخی باید بدانیم که انسانها تنها از مقطعی خاص در تاریخ به این نتیجه رسیده اند که هیچ چیزی را نمی شود تعیین شده و تقدیر شده فرض کرد، همه چیز می تواند محل تجدید نظر ما و

دین مرامنامه ای است که به ما می آموزد ما خدا نیستیم... ایدئولوژی مرامنامه انسانی است که خودش را خدا می داند. رفتن به سراغ ایدئولوژی به نظر من معلول عمیق این مسئله بود که آدمیان از آسمان بریده اند و امر تعیین ارزش و آرمان و امر تدبیر زندگی و جهان به دست خودشان سپرده شده است.



افتراض ما قرار بگیرد و همه چیز را ما باید از نو شروع کنیم. آن جمله‌ای که مارکس گفت و هوشمندانه‌ترین سخنی است که به لحاظ فلسفی مارکس گفته، برای همیشه می‌تواند راهنمای این بحث باشد، در آن تزه‌های یازده گانه‌ای که در باب فویرباخ دارد، جمله او این است، می‌گوید «فیلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده‌اند، اما سخن بر سر تغییر آن است.» این حرف تا عمیقترین لایه‌ها می‌رود و به نظر من به بهترین وجهی نشان می‌دهد که بشر امروز چگونه فکر می‌کند و کسی که ایدئولوژی می‌آورد، دنبال چه می‌گردد. ما به تفسیر جهان قانع نیستیم، برای اینکه به تفسیر جهان قانع بودن یعنی به این وضع جهان قانع بودن. ما به خودمان اجازه می‌دهیم تا عمیقترین لایه‌های جهان جلو برویم و هر جا لازم بود عوضش کنیم. ما هیچ وقت قبول نداریم که علی‌الاصول این عالم درست معماری شده است، ممکن است از بن کج معماری شده باشد. لذا ما اجازه داریم که این عالم را از ریشه اگر بتوانیم عوض کنیم؛ مگر اینکه نتوانیم؛ مگر اینکه زورمان نرسد. این است که سخن بر سر تغییر آن است.

تصویری که براساس آن جهان علی‌الاصول عادلانه آفریده شده، جهان علی‌الاصول معماری صحیحی دارد، ما آنجاهایش را نباید تغییر بدهیم، این دنیا معماری دارد، بنایی دارد، مهندسی دارد و مهندسی عالم به ما سپرده نشده، مدیریت عالم به ما سپرده نشده، این تصویر انسان دینی است. انسان غیردینی ایدئولوژی ساز، اصلاً این گونه فکر نمی‌کند؛ او برای تمام عالم برنامه می‌دهد. من جمله عالم انسانی. این اشتباه است اگر ما فکر کنیم در ایدئولوژیها فقط به عالم انسانی می‌پردازند. اصلاً این طوری نیست. برنامه، برنامه تغییر همه هندسه عالم است، نا آنجایی که ممکن است. آن وقت در ضمن آن تغییر عالم انسانی هم، منظور می‌شود، شما ملاحظه کنید، در همین مارکسیسم مثال می‌زنم. همین قصه تضاد را شما ببینید، مثال خیلی گویایی

است. قصه تضاد همین گونه است؛ اینها که ابتدا از نزاع کارگر و کارفرما شروع نکردند. تمام عالم ماده را در تضاد غرق کردند. گفتند از الکترون و پروتون داخل اتم گرفته با هم می‌جنگند تا مشتق و انتگرال در عالم ریاضیات. مثالهایی که مانور زده و... آن وقت یک نمونه از این جنگ و تضادها هم همین دعوی است که بین کارگر و کارفرماست. این طوری نبود که بگویند ما به بقیه عالم و آدم کاری نداریم. در ایدئولوژی هم واقعاً این طوری است. ایدئولوژی مرانامه انسانی است که علی‌الاصول به تمام نظم عالم معترض است. معتقد است به اینکه هیچ جای دنیا را تعیین شده و فراغت یافته نمی‌توان فرض کرد. آدمی می‌تواند اگر قدرتش را داشته باشد همه چیز را عوض کند و همه چیز علی‌الاصول می‌تواند مشمول تجدید نظر قرار بگیرد، من جمله تاریخ آدمی و من جمله اجتماع آدمی. اینکه مارکس می‌گفت تا الان پیش تاریخ انسان بوده و مامی خواهیم از حالا به بعد تاریخ انسان را شروع کنیم، منظورش همین بود. و کثیری از سخنان دیگری که دیگران داشتند. این همان ریشه فکری است که ایدئولوژی را می‌سازد. ایدئولوژی بشری، البته ایدئولوژی شکل‌های خاصی می‌گیرد. ایدئولوژی یک پیوند خاص هم با حزب دارد یعنی اصلاً حزب ایدئولوژی دارد و ایدئولوژی نمی‌تواند غیر حزبی باشد. این دو تا لازم و ملزوم یکدیگرند و به همین دلیل هم ایدئولوژی همیشه همان طور که اشاره هم شد معطوف به عمل است و معطوف به مصلحت سیاسی. یعنی شما نمی‌توانید ایدئولوژی بسازید که این دو جنبه در آن اولویت پیدا نکرده باشد، قابلیت پیدا نکرده باشد و بقیه شئون را به دنبال خودش نکشاند. ضمناً ایدئولوژی به دلیل اینکه معطوف به عمل است و معطوف به مصلحت سیاسی و به دلیل اینکه همیشه پیوند با یک حزب و تحزب خاصی دارد، اولاً دیگران را بیرونی حساب می‌کند و ثانیاً در مقام داوری، آرمانها و اصول بقاء حزبی خودش، در درجه اول اهمیت

یک خصوصیت عمده و مهمی که در معرفت دینی وجود دارد و بزرگان ما هم به آن اشاره‌های صریح داشته‌اند، مسئله حیرت است و این حیرت از آن چیزهایی است که با آن وضوح یا گاهی حتی سطحیتی که در ایدئولوژی دیده میشود اصلاً قابل جمع نیست.

ایدئولوژی مرانامه انسان معترضی است که معتقد است که در همه چیز این جهان می‌توان به چشم تجدید نظر نگاه کرد و دین مرانامه انسانی است که خدا نیست و معتقد است که کثیری از اموری که در این جهان هست محتاج تجدید نظر نیست.

ایدئولوژی یک پیوند خاص با تحزب دارد، یعنی اصلاً حزب ایدئولوژی دارد و ایدئولوژی نمی‌تواند غیر حزبی باشد. این دو تا لازم و ملزوم یکدیگرند.

دین اگر بخواهد ایدئولوژی بشود، در واقع فتوا به موقت بودن خودش داده و دست از جاودانگی خودش کشیده است.



## دیدگاه حسن یوسفی اشکوری

آقای یوسفی اشکوری دین را متشکل از سه بخش می‌داند: جهان بینی، احکام ارزشی و احکام عملی. در بسط این بحث احکام ارزشی همان باید و نبایدهایی معرفی می‌شوند که برخاسته از جهان بینی فرد است.

ایدئولوژی در تعریفی که ایشان ارائه می‌دهند، سیستم ارزشها و باید و نبایدهای اعتقادی است. لذا دین که در نظر آقای یوسفی مساوی مکتب است، مجموعه‌ای است از جهان بینی، ایدئولوژی و احکام عملی. به سخن دیگر ایدئولوژی بخشی از دین می‌باشد و تعبیر ایدئولوژیک از دین نه تنها ممکن بلکه اجتناب‌ناپذیر است.

این نگرش، نویسنده را به این نتیجه می‌رساند که پیامبران مبلغ مکتب و ایدئولوژی توحیدی بوده‌اند. ایدئولوژی از پنج خصوصیت ذاتی برخوردار است. آرمان‌گرایی، اعتراض به وضع نامطلوب اجتماعی، طرحی برای آینده، عمل‌زایی و ایمان آفرینی و انسجام فکری. این پنج مشخصه در حرکت پیامبران هم وجود داشته است. آقای اشکوری در ادامه بحث خود به تاریخ معاصر ایران و حضور ایدئولوژی اشاره دارد. در باور ایشان احیاگران و متفکران مسلمان، ایدئولوژی را از آن جهت که نقشی کاربردی، عمل‌زایی، ستیزه‌گری و انسجام بخش دارد، پذیرفته و با بومی کردن این مفهوم، شکل و محتوایی اسلامی به آن دادند. به عقیده نویسنده، این احیاگران سعی در احیای بخش فراموش شده دین (اجتماعی بودن) داشته که بهره‌گیری از ایدئولوژی در همین راستا معنا و مفهوم پیدا می‌کند.

دو آیین مهاجم داده بود. پس از ظهور اسلام، ایران نمی‌توانست از تأثیر این دین جوان و پر نفوذ و پرجاذبه مصون بماند و دیدیم که نماند. نظام پوسیده سیاسی و اجتماعی ساسانی با شتاب فروپاشید و خیلی زود ایران به وسیله اعراب مسلمان فتح شد. از آن پس، اسلام دین رسمی و عمومی ایرانیان شد. با اینکه امویان با ایرانیان نژادپرستانه برخورد کردند، اما دین جدید چنان فکر و فرهنگ ایرانی را تسخیر کرده بود که علی‌رغم نهضت شعوبیه و دیگر جنبشهای ضد عرب و حتی ضد اسلامی، اسلام در ایران استوار ماند. سپس در قرون میانه، به دلایلی، تشیع در ایران نفوذ کرد و با ظهور صفویان، دین دارای نفوذ کاملی شد. از آن پس، آیین اسلام با فکر و فرهنگ شیعی، در ایران رواج یافت و ریشه دواند و هنوز نیز با قدرت تمام به سیر خود ادامه می‌دهد.

بنابراین جامعه ایران، علی‌رغم تنوع نژادها و ملیتها و فرهنگها و عقاید، یک «جامعه دینی» (به معنای جامعه‌شناسانه آن، نه به معنای ایدئولوژیک) است و نه تنها دینی است، بلکه

فرهنگ توسعه: همان گونه که مستحضرید برداشتهای مختلفی از دین، ایدئولوژی و تعبیر ایدئولوژیک از دین وجود دارد. چنین بحثی چه اهمیت و جایگاهی در عرصه تفکر جامعه ما دارد؟

ما دیندار باشیم یا بی‌دین، دین را بد بدانیم یا خوب، نمی‌توانیم منکر این واقعیت شویم که جامعه ما و مردم ما شدیداً دینی هستند و فرهنگ و عقاید و شعائر دین کم و بیش در تمام زوایای فکر و عمل این مردم اثر گذاشته است. این دینی بودن مردم ایران، پدیده‌ای است کهن و ریشه در تاریخ چند هزار ساله دارد. چنان که تاریخ گواهی می‌دهد، ایرانیان همواره متدین بوده‌اند. دست کم از ظهور زرتشت و دوران اشکانیان و به ویژه در دوران ساسانیان نظام اجتماعی و سیاسی ایران دینی بوده و مردم نیز به هر دلیل تحت تأثیر آیین زرتشتی بوده‌اند. در اواخر دوره ساسانی، وقتی دین زرتشت به دلایلی ضعیف شد، مسیحیت از جنوب ایران و یودیسزم از خاور و ماوراءالنهر به درون ایران نفوذ کردند. اگر اسلام ظهور نکرده بود، دین زرتشت جای خود را به آن

ایدئولوژی به دلیل اینکه معطوف به عمل است همان‌طور که اشاره شد حتماً باید مفاهیم ساده‌ای داشته باشد. هیچ وقت نمی‌شود شما در مقام عمل افراد را سر دو راهی یا چند راهی قرار دهید، سخنان چند پهلو به آنها بگویید؛ که اینها بالاخره نفهمند چکار باید بکنند. باید بسیار بسیار مشخص به آنها فرمان بدهید که چنین باید کرد و چنان نباید کرد. مرز ما با دیگران در این نقطه است. از اینجا ما از دیگران جدا می‌شویم و خودمان تعیین و تشخیص پیدا می‌کنیم. ایدئولوژی برای خودش دعوی جامعیت هم دارد. هیچوقت چنان نیست که بگویید ما یک نقطه‌ای را فرونهادیم، در زمینه‌ای سخنی نداریم. دیگر اینکه برای عمل آمده است و مدعی است که جایگزین سایر مسالک می‌شود، به پیروان خودش تلقین می‌کند که به چیز دیگری بیرون از ما حاجت ندارید، آنچه که نیاز شماست، حاجت شماست، ما در اختیارتان قرار می‌دهیم و به همین دلیل دعوی جامعیت هم دارد. اگر این خصوصیات را ما در ایدئولوژی قبول داشته باشیم، در آن صورت من تصور می‌کنم با این تعبیر، دین اصلاً ایدئولوژیک شدنی نیست. من اشاره می‌کنم و در پاره‌ای از بحثهای دیگر هم به این نکته اشاره کرده‌ام که یک خصوصیت عمده و مهمی که در معرفت دینی وجود دارد و بزرگان ما هم به آن اشاره‌های صریح داشته‌اند، مسئله حیرت است و این حیرت از آن چیزهایی است که با آن وضوح، یا گاهی حتی سطحیستی که در ایدئولوژی دیده می‌شود اصلاً قابل جمع نیست. مطلوب هم نیست، به دلیل اینکه ایدئولوژی با این اوصافی که بنده عرض کردم، همیشه عمر موقتی دارد، اصلاً برای دوره موقتی ساخته می‌شود و پس از مدتی، وقتی کار خودش را کرد دیگر از دور خارج می‌شود؛ و نقش خودش را ایفا کرده و دیگر کاری ندارد و باید ایدئولوژی دیگری به جای او بنشیند.

دین اگر بخواهد ایدئولوژی بشود در واقع فتوا به موقت بودن خودش داده و دست از جاودانگی خودش کشیده است. هیچ کدام از ادیان چنین فرضی را ندارند و قبول نمی‌کنند. هیچ یک از پیروان ادیان به دین خودشان این‌طور نمی‌نگرند، آن را یک مخزن پایان‌ناپذیری می‌دانند که برای همیشه می‌تواند معلم زندگی آنها و راهنمای عمل آنها باشد.





فرق‌های است. بدیهی است که فرق‌های بودن، دینی بودن را به نوعی تقویت و غلیظ می‌کند. صرف نظر از دینی و مذهبی بودن قاطبه مردم، اکنون در این مملکت نظام و حکومتی بر بنیاد مذهب و فقه و فقاہت و رهبری اسلامی - شیعی پدید آمده است و بر آن است که بر اساس آموزش‌های مذهبی دین و دنیا را یکی کند و دنیا و آخرت مردم را آباد و آبادان نماید. این خود پدیده‌ی تازه و مهمی است که اهمیت و نقش دیانت را در سرنوشت این ملت و مردم، دو چندان می‌کند.

به نظر من تا تکلیف دین و مذهب در این سرزمین ما دست کم در سطح روشنفکران و نخبگان فکری و سیاسی و اجتماعی، یکسره نشود و به یک سلسله سئوالها در قلمرو دین اسلام و شیعه پاسخ روشن و قاطع داده نشود، هیچ تغییری در وضعیت حال و آینده مردم ما پدید نخواهد آمد. مثلاً باید به این پرسشها پاسخ داد که: چه نیازی به دین است؟ دین چه مشکلی از ما را حل می‌کند؟ حدود و ثغور و قلمرو دین چیست؟ دین برای انسان است یا انسان برای دین؟ آیا حکومت دینی ممکن است؟ اگر پاسخ مثبت است، زمامداران حکومت دینی لزوماً از یک طبقه خاص (مثلاً روحانیان و فقها) خواهند بود؟ در این میان نقش مردم و روشنفکران چیست؟ چگونه می‌توان «رأی مردم» را با «رأی دین» و متولیان مذهب، سازگار کرد؟ جای دگر اندیشان در نظام دینی و در جامعه اسلامی کجاست؟

التیبه در این میان، یکی از مقولاتی که باید مورد توجه و کنکاش قرار بگیرد، مقوله «ایدئولوژی» و «تعبیر ایدئولوژیک از دین» است. چرا که در نیم قرن اخیر اصطلاح ایدئولوژی در جامعه ایران رواج پیدا کرده و غالب متفکران و نواندیشان مسلمان ما از این اصطلاح وارداتی استفاده کرده و آن را در حوزه دین و در ارتباط با مبانی و ارزشهای اسلامی مطرح و در نهایت اسلام را هم نوعی ایدئولوژی و یا دارای ایدئولوژی مطرح کردند. این مسئله در سالهای اخیر حساسیتهای خاصی را برانگیخته و در نتیجه به صورت بحث روز در آمده است. اما مسئله در سطح طرح و یا حل رابطه دین و ایدئولوژی، پایان نمی‌یابد.

اگر قبول کنیم که به قول سید جمال‌الدین بدون تغییر «عقول» و «نفوس» مردم، تغییری در

هر دینی بر اساس نوعی جهان‌نگری و نوعی تفسیر از عالم و آدم استوار است. در این تفسیر «هست» جهان به لحاظ فلسفی (نه علمی) روشن می‌شود. از این «هست فلسفی» بالضروره یک سلسله «ارزشها» و «باید» و «نباید»‌هایی متولد می‌شوند.

عمده‌ترین و جامع‌ترین تعریفی که از این واژه ایدئولوژی [در ایران و به وسیله متفکران مسلمان ارائه شده است، این است که: ایدئولوژی، به لحاظ لغوی، عبارتست از «عقیده‌شناسی» ولی اصطلاحاً به سیستم ارزشها و باید و نبایدهای اعتقادی گفته می‌شود.

احوال مردمان روی نمی‌دهد، اهمیت طرح و نقد و بررسی عالمانه و آزاد مسایل مربوط به دین روشن می‌شود. مردم ایران عموماً مسلمان و اکثراً شیعه‌اند و حتی اگر کسانی عامل به احکام دین نباشند، باز بی‌گمان فرهنگ دینی در افکار و کردارشان رسوخ کرده و در عمل آشکار است. تا تفکر این مردم در ارتباط با دین اصلاح نشود، هیچ اصلاحی ممکن نیست. به همین دلیل روشنفکرانی که به هر دلیل در ایران دغدغه مردم و آزادی ملت را داشتند، ولی با دین ستیزه کردند و یا حتی خارج از حوزه دین به اصلاح فکر و یا تغییر احوال ملت دست زدند، توفیقی نیافتند. اما روشنفکران مسلمان و یا علما دینی روشنفکر، توانستند توفیق چشمگیری در عرصه تحولات فکری و سیاسی و اجتماعی ایران به دست آورند.

فرهنگ توسعه: با توجه به تفسیری که جناب‌عالی از ویژگیها و تعریف دین و ایدئولوژی دارید، آیا تعبیر ایدئولوژیک از دین میسر و ممکن است؟ در اینجا با سه اصطلاح و یا سه سوال مواجه

دین را می‌توان با «مکتب» مساوی دانست. بنابراین مکتب عبارتست از مجموعه جهان بینی، ایدئولوژی و احکام علمی.

در واقع احیای اسلام، با مفهوم و کاربرد و نقش ایدئولوژی، سازگاری پیدا کرد چرا که احیاگران دین، خواهان ابعاد فراموش شده و یا تحریف شده دین بودند.

دین ایدئولوژی نیست، اما دین دارای ایدئولوژی خاص و مخصوص به خود هم هست.

اگر بنا شود بهره‌گیری از مفاهیم بیگانه و غربی مطلقاً ناروا و غلط باشد، پس چرا فقط ایدئولوژی این اندازه مورد انتقاد واقع شده و از بقیه یاد نمی‌شود؟

هستیم؛ دین چیست؟ ایدئولوژی چیست؟ و آیا تعبیر ایدئولوژیک از دین ممکن است؟ فکر می‌کنم، اگر تعریف دین و ایدئولوژی روشن شود، تکلیف سؤال سوم و پاسخ آن روشن خواهد شد.

می‌توان با تعبیرات و یا کلمات مختلف از دین یاد کرد و حدود آن را معین کرد و ای بسا که تمامی آنها درست و با هم سازگار و قابل جمع باشند. «دین» در لغت به معنای «جزا» و یا «قیامت» است، اما در اصطلاح عبارت است از مجموعه‌ای از عقاید، ارزشهای اخلاقی و احکام عملی (احکام عبادی، اخلاقی و اجتماعی) که از طریق وحی و به وسیله پیامبران بر آدمیان عرضه شده است و آدمیان با عمل به آنها به رستگاری دنیا و آخرت خواهند رسید. اما من دین را چنین تعریف می‌کنم: دین عبارت است از مجموعه‌ای از جهان بینی، احکام ارزشی و احکام عملی. و هدف آن هم «هدایت» است و «عدالت»؛ که از طریق وحی بر پیامبران به اطلاع انسان رسیده است. البته چنین تفکیکی، یک کار شخصی است. اما این طبقه‌بندی براساس شناخت و معرفت دینی‌ای صورت گرفته و می‌توان دلایل و مستندات آن را عرضه کرد. البته اکنون جای بحث و استدلال در این مورد نیست. اما به اجمال می‌گویم که هر دینی بر اساس نوعی جهان‌نگری و نوعی تفسیر از عالم و آدم استوار است. در این تفسیر «هست» جهان به لحاظ فلسفی (نه علمی) روشن می‌شود. مثلاً در جهان خدا «هست» و

لاجرم جهان بی‌هدف و بی‌معنا نیست و ... بدیهی است که از این «هست فلسفی»، بالضرورة یک سلسله «ارزشها» و «باید» و «نباید»هایی متولد می‌شوند و در نتیجه تکالیف و تعهداتی برای انسان مؤمن و خداپرست و موحد ایجاد می‌کند. این است که شخصیت و تفکر و زندگی و کردار یک خداپرست با یک شخص بی‌خدا متفاوت و در موارد بسیاری متناقض خواهد بود. در این مقطع «سلوک دینی» مطرح می‌شود. برای تنظیم سلوک دینی، لاجرم به یک سلسله احکام عملی نیاز است. این احکام باید از چنان ظرفیت و جامعیتی برخوردار باشد که آدمی را در «صیورت» و یا «رجعت» به سوی خداوند و تحقق کمال انسانی یاری رساند. و گرنه هدف و یا آرمان دین تحقق نیافته است.

در اسلام به ویژه، هر سه بخش دین قابل رؤیت و اثبات است. به نظر می‌رسد که دین و شریعت اسلام، از سه مقوله یاد شده خارج نیستند (در سوره الرحمن آیه ۶ تا ۹ سه مقوله یاد شده و اینکه سومی از دومی و دومی از اولی استخراج می‌شود، آمده است.)

اما چرا می‌گویم هدف دین «هدایت» است و «عدالت» به گمان من اگر تمامی آیات قرآن را در مورد پیامبران و اهداف آنان و نقش و رسالت قرآن کنار هم بگذاریم، همین دو اصل کلی از آنها استنباط می‌گردد. البته تعبیرات و تفسیرهای بسیار متنوع اند، ولی یک سلسله آیات دعوت انبیاء را «هدایت» می‌داند که

عمدتاً با واژه «عبادت» و «عبودیت در برابر خدا» بیان می‌شوند و برخی از آیات نیز از «عدالت» و «قسط» سخن می‌گویند. البته این دو هدف در عرض هم نیستند بلکه در طول یکدیگرند. یعنی هدف غایی پیامبران همان هدایت و عبودیت و بیرون آمدن آدمی از «ظلمات» اخلاقی و روحی و بهره‌گیری از «نور» خداوندی و اعتصام به «حبل‌الله» و تن دادن به «ولایت‌الله» است. اما بدیهی است که بدون فراهم آمدن بستر مساعد، امکان تحقق هدایت به صورت همه‌جانبه و عمیق نیست و لذا «قسط» ضرورت پیدا کرده و عدالت در ارتباط با تقوا و نزدیکترین چیز به تقوا معرفی شده است. در واقع، طبق این تفسیر، عدالت صورت‌بندی عملی هدایت است، به گونه‌ای که بدون اولی، دومی محقق نمی‌شود.

اما ایدئولوژی. این اصطلاح، مانند بسیاری دیگر از اصطلاحات جدید، از خارج وارد شده است. تعریف واحد و جامع و مانعی از آن در دست نیست. اما تا حدودی که من اطلاع دارم، عمده‌ترین و جامع‌ترین تعریفی که از این واژه در ایران و به وسیله متفکران مسلمان ارائه شده است، این است که: ایدئولوژی، به لحاظ لغوی، عبارت است از «عقیده‌شناسی»، ولی اصطلاحاً به سیستم ارزشها و باید و نبایدهای اعتقادی گفته می‌شود. طبق این تعریف، این ارزشها، به لحاظ اخلاقی، «چگونه زیستن» انسان را مشخص می‌کند، و به لحاظ اجتماعی، «جهت‌گیری سیاسی و طبقاتی»



نه تنها، تعبیر ایدئولوژیک از دین ممکن است بلکه اجتناب‌ناپذیر است. مگر آنکه دین و ایدئولوژی را به گونه‌ای دیگر تعریف و تفسیر کنیم.

افراد را معین می‌کند. بنابراین ایدئولوژی فی‌نفسه دارای چند ویژگی است: ۱- آرمان‌گرایی، ۲- نقادی و اعتراض به وضعیت نامطلوب اجتماعی باضابطه اصول ایدئولوژیک، ۳- طراحی ارزشی برای اصلاح و بهبود شرایط غلط اجتماعی و در نهایت شکل دادن یک «جامعه‌ویژه»، ۴- عمل‌زایی و ایمان‌آفرینی. ۵- انسجام فکری و عقیدتی و روشن بودن جایگاه مفاهیم.

اکنون ببینیم که این تلقی از ایدئولوژی، چه نسبتی با دین، به معنایی که گفتیم، می‌تواند داشته باشد. طبق این تعریف، دین ایدئولوژی نیست، اما دین دارای ایدئولوژی خاص و مخصوص به خود هم هست. یعنی ایدئولوژی عبارت است از همان سیستم ارزش‌ها و باید و نیایدی کلی که بخشی از دین است. اما دین را می‌توان با «مکتب» مساوی دانست. بنابراین مکتب عبارت است از مجموعه جهان‌بینی، ایدئولوژی و احکام عملی (هرچند که گاه ایدئولوژی هم مساوی با مکتب و لذا دین شمرده شده است، ولی گویا از سر نسامح و توسع است).

بنابراین، به نظر من، نه تنها «تعبیر ایدئولوژیک از دین ممکن است» بلکه اجتناب‌ناپذیر است. مگر آنکه دین و ایدئولوژی را به گونه‌ای دیگر تعریف و تفسیر کنیم. اگر قبول کنیم که ادیان توحیدی برای هدایت آدمیزاد در همین دنیا آمده‌اند و تحقق عبودیت «الله» مستلزم نفی «الله»‌ها است و لذا مبارزه با شرک و کفر در تمامی عرصه‌های فکری، اعتقادی، اخلاقی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و تأسیس جامعه و امت توحیدی با دینداری ملازمه دارد. اساساً دینداری بدون مبارزه با «طاغوت» و برانداختن آن ممکن نیست، ناگزیر باید قبول کنیم که پیامبرانی چون نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (ص) مبلغ «مکتب» و «ایدئولوژی» توحیدی بوده‌اند. هر کدام در زمانشان راه‌حلهای مشخص برای نفی طاغوت و تحقق ولایت الله داشته‌اند. اگر به تاریخ نهضت پیامبران نگاه کنیم و حتی فقط به گزارش قرآن در این باب توجه کنیم، خیلی روشن اهداف و نقش رسالت آنان را می‌بینیم و قرآن خیلی واضح

بارها به چگونگی این درگیریها و اهداف و انگیزه‌های موافقان و مخالفان انبیاء اشاره کرده است. این گزارشها به خوبی نشان می‌دهد که پنج مشخصه ایدئولوژی در حرکت و انقلاب پیامبران وجود داشته است و از اجزای لاینفک دعوت پیامبران، نوع عملکرد دینی و سیاسی آنان بوده است. از این رو هر بار که پیروان ادیان توحیدی دین و رسالت دینی را وارونه کردند و دین را با تحریف و تجزیه از خاصیت انداختند، رسالت جامع و کامل دیانت نیز از یاد رفت. ولی درمقابل، هر بار که مؤمنان «بازگشت به خویش دینی» کردند، آن پنج ویژگی هم احیا شد.

در واقع باید چنین گفت که پنج ویژگی ذاتی ایدئولوژیهای جدید بشری، چیز تازه‌ای نیست. همان ویژگیهای ذاتی ادیان الهی بوده است که بنیانگذاران ایدئولوژیهای جدید بشری از آنها تقلید کرده‌اند. دلیل این امر نیز روشن است. از یک سو ایدئولوژیهای نوین بشری به ضرورت پر کردن خلاء دین در مغرب زمین پدید آمدند و از سوی دیگر این ایدئولوژیها برای عمل و به انگیزه تحقق عدالت و تأمین آزادی و رهایی انسان ابداع شدند. از این رو ایدئولوژیهای دستساز بشر، نوعی دیانت است و کم و بیش همان آرمانها و همان شیوه و عملکرد را نیز دارا است.

اکنون معلوم است که چرا بسیار از متفکران مسلمان در سده اخیر در همه جای جهان اسلام و از جمله ایران، از دین تعبیر ایدئولوژیک کردند و یا از «ایدئولوژی اسلامی» سخن گفتند. درست است که ایدئولوژی اصطلاحی و مفهومی رسیده از غرب بود و ایدئولوژیهای جدید غربی هم یا ضد دیانت و یا دست کم غیر دینی و برخاسته از جهان‌بینی الحادی و یا لائیک بودند، اما چیزی که مطلوب متفکران نواندیش مسلمان شد، همان پنج خصوصیت ایدئولوژی بود، نه چیزی دیگر. در واقع احیای اسلام، با مفهوم و کاربرد و نقش ایدئولوژی، سازگاری پیدا کرد. چرا که احیاگران دین، خواهان ابعاد فراموش شده و یا تحریف شده دین بودند. در نظر مجیبان مسلمان، آنچه که فراموش شده و یا مرده بود و نیاز به احیا داشت، همان بعد اجتماعی دین بود، نه بعد فردی

و صوفیانه و اخلاقی شخصی. احیاگران بر این باور بودند که اسلام، دین زندگی، مبارزه، عدالت، آزادی و کرامت انسان است. آنان تبلیغ می‌کردند که پیشرفت و تمدن‌سازی و تولید فکر و فرهنگ به وسیله مسلمانان در سده‌های اول، ناشی از پیروی از اسلام و فهم درست قرآنی بود. اما انحطاط بعدی نیز به دلیل تحریف، کج‌اندیشی، فرو نهادن بعد اجتماعی دین به انضمام عوامل دیگر روی داده است. از این رو می‌توان جنبش نوگرایی و بازخیزی جدید اسلامی را با عنوان عام «جنبش اجتماعی اسلامی» معرفی کرد. با اینکه دیدگاهها در مورد علل انحطاط مسلمانان و به‌ویژه راه‌حلهای متفاوت و شدیداً متنوع و گاه متضاد بود، اما در عین حال کسی در این اصل تردید نداشت که اسلام تنها راه عزت و آزادی و کرامت انسان و عامل پیشرفت و توسعه مدنی و اجتماعی و علمی است. لذا شعار آشنای «بازگشت به خویش اسلامی» و «بازگشت به قرآن» به صورت شعار مشترک تمامی مصلحان مسلمان درآمد.

پنج ویژگی ایدئولوژی، دقیقاً آرمان اسلامی و اهداف تجدید حیات دینی را برآورده می‌کرد. لذا متفکرانی آگاهانه و حساب شده از آن بهره گرفتند. البته پس از آنکه جریان چپ اسلامی ظهور کرد و مبارزه با استعمار، استبداد و استثمار اصل شد، ایدئولوژیک کردن ضرورت بیشتر یافت و از این رو بیشتر از ناحیه این جریان و متفکران آن، واژه ایدئولوژی وارد فرهنگ و اندیشه دینی شد. این سیر در ایران کاملاً روشن و قابل اثبات است. ظاهراً نخستین کسی که ایدئولوژی اسلامی را مطرح کرده است، محمد نخبش، شخصیت برجسته «حزب خداپرستان سوسیالیست» است. پس از آن «نهضت آزادی ایران» صریحاً در سال ۱۳۴۰ اعلام کرد که حزب ما براساس ایدئولوژی اسلامی تأسیس شده است. آنگاه مرحوم حنیف نژاد و همفکرانشان از این موضوع سخن گفتند. همزمان با آنان دکتر شریعتی در سطح وسیع و گسترده‌ای از ضرورت پیکرسازی ایدئولوژیک دین سخن گفت و «طرح هندسی مکتب» را برای تحقق این منظور ارائه داد. بعد مرحوم مطهری از جهان‌بینی و



ایدئولوژی اسلامی حرف زد. هر چند در این میان، مهندس بازرگان (چهره شاخص نهضت آزادی) و مطهری را نمی توان در شمار چپ اسلامی آورد، اما تمامی افراد یاد شده در یک چیز اشتراک نظر داشتند که اسلام دین حیات و زندگی است و با اصلاح فکر دینی و پیروی صادقانه و عالمانه از اسلام پیراسته شده، می توان سعادت دو جهان را تضمین کرد. هم آزادی و عدالت و رفاه و دموکراسی و پیشرفت امور دنیا به وسیله اسلام تأمین خواهد شد و هم سعادت و فلاح آخرت. اساساً در تفکر این افراد، خط کشی بین دین و دنیا و دین و حکومت و اخلاق و سیاست و معنویت و اقتصاد و... یک هر عمل غلط و ضد اسلامی شمرده می شد.

این متفکران عموماً از ایدئولوژی برداشت مثبت و تنقیح شده ای ارانه داده اند. آنان در واقع مفهوم غربی و عصری از ایدئولوژی را با بخشی از ارزشها و آرمانهای دینی سازگار یافتند. به ویژه، به نقش کاربردی و عمل زایی و ستیزه گری و انسجام بخشیدن به تنکر و عقاید توجه خاص داشتند. در نهایت آنان ایدئولوژی را بومی کردند و آن را کاملاً در چهارچوب جهان بینی اسلامی مطرح کردند و صحیحتر این که بگوییم آنان از ایدئولوژی سخن گفتند و تبلیغ کردند که بر بنیاد جهان بینی قرآنی شکل گرفته باشد و از دل خدا و توحید و مبانی عقیدتی و فکری قرآن استخراج شده بود. درست کاری که متفکران مسلمان و عالمان دینی ما (مانند نائینی) با مشروطیت و اصول و مبانی غربی آن کردند. در نظر مدافعان مشروطه، دموکراسی، آزادی، قانون، ملت، مجلس، لزوم احزاب، انتخابات و... نه تنها جرم و خلاف نبود، که عین اسلام بود. این مدافعان از اصطلاحات جدید استفاده می کردند و آرمان اصلی و نهفته در این اصطلاحات را اسلامی می دیدند و لذا با تفسیر خاص خود به نقد و بررسی آن واژه ها می پرداختند و در نهایت آنها را با محتوای اسلامی و سازگار با مبانی قطعی و غیر قابل تردید دنیا می پذیرفتند. همین عمل در پنجاه سال اخیر به وسیله گروهی از متفکران انقلابی مسلمان در رابطه با ایدئولوژی صورت گرفته است. استفاده از این مفاهیم و یا کلمات، هر چند با اکراه صورت گرفته است (به عنوان نمونه نگاه کنید، به دکترا شریعتی، مجموعه آثار شماره ۱۰، صفحه ۴)، اما به ضرورت بوده است. مگر ما «جمهوری» را از غیرمسلمانان

نگرفته ایم؟ جمهوری، دموکراسی، قانون، مجلس و... جعلگی جدیدند و غربی، اما کوشیده ایم تمامی آنها را با محتوای اسلامی قبول کنیم. البته اینکه این کوشش تا چه اندازه موفق بوده است، سخن دیگری است که اکنون جای پرداختن به آن نیست.

جالب است که اخیراً کسانی با این استدلال که ایدئولوژی یک مفهوم غربی است و استفاده از آن کاری است مذموم و غلط و ناشدنی، شدیداً به ایدئولوژیک کردن دین اعتراض می کنند، اما هیچ اعتراضی به استفاده از مفاهیم دیگر نمی کنند. آیا موضع و استدلالهای نائینی، اسلامی بود یا شیخ فضل اله نوری؟! اگر بنا شود بهره گیری از مفاهیم بیگانه و غربی مطلقاً ناروا و غلط باشد، پس چرا فقط ایدئولوژی این اندازه مورد انتقاد واقع شده و از بقیه پادی نمی شود؟ وانگهی معمولاً در نفی و نقد ایدئولوژی، فقط از کمونیسم و مارکسیسم و فاشیسم یاد می شود، باید گفت که اولاً مگر فقط مارکسیسم و فاشیسم ایدئولوژی هستند؟ مثلاً لیبرالیسم ایدئولوژی نیست؟ ثانیاً چرا و با چه ضابطه علمی و منطقی معایب دو ایدئولوژی یاد شده را می توان بر تمامی ایدئولوژیها تعمیم داد؟ آیا شریعتی و مطهری مارکسیست بودند یا فاشیست؟ آیا نقدهای بی نظیر شریعتی بر مارکسیسم فراموش شده است؟ آیا آخرین اندیشه شریعتی، «عرفان، برابری، آزادی» ضد آزادی و تفکری فاشیستی است؟ به نظر من شریعتی ایدئولوژی بکنترین متفکر مسلمان در ایران است، اما در نظر و عمل چه کسی آزادخواه تر از شریعتی بوده است؟

به نظر من مشکل اصلی و کلید حل معما در تعریف و تعلق از دین نهفته است، نه از ایدئولوژی. حقیقت این است که اگر جوهر دین را حیرت و یا عبودیت صوفیانه بدانیم، طبیعتاً نیازی به درک ایدئولوژیک از دین نیست. اما اگر ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص) و علی (ع) را منادیان توحید و اسلام بدانیم و قرآن و اسلام را به مثابه مکتب راهنمای عمل قبول کنیم و این سخن شریعتی را قبول کنیم که: دینی که به کار پیش از مرگ نیاید، به کار پس از مرگ نیز نخواهد آمد. دیگر ایدئولوژیک کردن طبیعی است و اجتناب ناپذیر. اصولاً طرح تدوین ایدئولوژی اسلامی، یکی از مصادیق بارز عصری کردن دین است نه بیشتر. البته عملاً بیشترین ایرادها و اتهامها متوجه ایدئولوژی است و تمامی

بدیها به ذات ایدئولوژی نسبت داده می شود. اما پیش از آنکه از خیر و شر ایدئولوژی سخن بگوییم اول باید از دین و نقش و رسالت آن سخن گفت.

با این همه اصراری بر استفاده از کلمه ایدئولوژی نیست و یا این طور نیست که مدافعان ایدئولوژی از این کلمه خوششان بیاید و مفتون کلمه شده باشند. مسئله این است که اسلام به مثابه یک دین کامل و جامع توحیدی، توان آن را دارد که به ما عرفان، آزادی و برابری بدهد و ما در سایه تعالیم این دین حنیف به عدالت و توسعه اجتماعی و اقتصادی توأم با اخلاق و معنویت و بندگی خدا برسیم. حالا اگر کسانی به هر دلیلی از ایدئولوژی خوشنود نیستند و یا آن را ذاتاً ناسازگار با دیانت می دانند، می توان سخن دیگر کرد و با تعبیرات دیگر از دین و آرمانهای آن یاد کرد. پیشنهاد می کنم که منتقدان ایدئولوژی اسلامی، واژه دیگری ارانه دهند تا از آن استفاده کنیم. اما روشن است که اختلاف در جای دیگر است و اگر ایدئولوژی از صحنه روزگار برافتد، باز حکایت همچنان باقی است. اختلاف بر سر دو نوع اسلام است، همان گونه که در طول تاریخ این اختلاف وجود داشته است.

البته این را هم بگوییم که ایرادهای زیادی به ایدئولوژی وارد شده است و ادعا شده است که اشکالات به ایدئولوژیهای دینی هم سرایت خواهد کرد، اما به دلیل اینکه اولاً مجال پرداختن به آنها نیست و ثانیاً آن ایرادها غالباً حاشیه و فرع بر مسئله اصلی است، از پرداختن به آنها خودداری می کنم. فقط اشاره می کنم که برخی از اشکالات درست و وارد است و لااقل آفت خیر است و دین ایدئولوژیک را در معرض یک سلسله انحرافها و آفات قرار می دهد و لاجرم باید چاره کرد. اما غالب ایرادها توهم است و در واقع جز اتهام به مسلمانان انقلابی و ایدئولوژیک نیست.

جان کلام اینکه نمی توان ایدئولوژی را به طور مطلق و یا مطلق ایدئولوژیها را رد کرد، همان گونه که نمی توان از هر ایدئولوژی دفاع کرد. ممکن است انواعی از ایدئولوژی شر باشند و مخرب، ولی انواع دیگر خیر باشند و مفید. همان گونه که وقتی از دین هم صحبت می شود، به تأیید یا تکذیب، باید پرسید کدام دین؟ و حتی باید پرسید کدام اسلام؟ همانگونه که باید پرسید کدام دموکراسی؟ و یا کدام عدالت؟ و یا کدام آزادی؟ و یا... ادامه دارد.